

فهرست نسخه خوان

زنان بازیخانه گلتن [بیدخت]، نوسال [غزال]، صدگیس [گیسو خانم]،
ریحان [تابان خانم]، نارگل [گلنار]، لولی [طاووس]، عسل
[اخیربانو]، تترخانم [یغما خانم]، شادی [چگل بانو]، ایلناز
[خون بس خانم]، صنم [تندر خانم].

خانمهای دیگر قمیش خانم. سولماز خانم. ساناز خانم. بغداد خاتون.
سوگل خانم. گلابتون خانم. سارا خانم. نصارا خانم.
طلا خانم. شبنم خانم. گلبو خانم. نبات خانم. ارمن
خانم. گلشن خانم. سلامش خاتون. بلور خانم. وسمه
خانم. نجیبه خانم. دلارام خانم. پیرزنان زنجیری.

غلامان خواجه صندل. بشارت. مبارک. الماس. زمرد. یاقوت.
کافور.

کنیزان شمشاد. قدمشاد. دلشاد. نوشاد. غمشاد.

مردان سلطان. پدر. برادر. ریکاجان.

نعش کوتهکان. زنان عقدی و زنان دیگر. فروشندگان.
قصابان.

[سکوی چهارگوش کوچکی در میان. دو نوکر که هریک
جارویی را چون کماندان به پشت بسته‌اند، دو طرف طبل
می‌زنند. داروغه با سیبل از بناگوش دررفته و شکم برآمده با
چکمه و زره و کلاهخود رخ می‌گرداند، و سپس شلنگ‌انداز
دور سکو می‌گردد.]

داروغه

باز خیمه‌ی شب برپا شد؛ نوبت ما شد.
دور عدالت آمد؛ خونیان را وقت عزا شد.
بزیند طبل قوروق! تا بزند نور عدل تَتُق!
پرده بردارید! کرسی عدل بگذارید!

[نوکری تند چهارپایه‌ای می‌گذارد روی سکو و نوکر دیگر پرده‌ی
زمینه را پس می‌زند؛ اکنون انبوه زنان پرده‌خانه را می‌بینیم یله
داده و نشسته؛ کیرکیرکنان و پیچ‌پیچ‌کنان و تماشاکنان خود را باد
می‌زنند و تخمه می‌شکنند، و کنیزان میانشان بادزن نم‌دار

می‌گردانند. نوکران یک باری دست‌افشان گرد خود می‌چرخند و
پس دوزانو می‌نشینند و ساز برمی‌دارند. داروغه بر تخت
نشسته.]

داروغه

خُب، این هم تختِ عدالت‌خانه! من نشسته‌ام بر تخت؛
چماق عدل به دستم. چشم به در بستم.
حرامیان را منتظر نشستم!

[گزمه با شتابی نمایشی خود را به درون می‌افکند؛ می‌خورد
زمین و بلند می‌شود. خنده‌ی زنها و تلاطم بادزنهاشان.]

اجازه، اجازه داروغه -

گزمه

بگو، بگو گزمه!

داروغه

سه شبگرد کوچه‌گرد گرفتیم؛

گزمه

دست و پایشان بستیم، به حضور آوردیم.

خون گرفته چشمانم؛ جز کشتن راه دگر نمی‌دانم.

داروغه

سر به جای پایاورشان! بزن پس گردنشان!

[سه مرد بندی به درون پرت می‌شوند.]

آمدید؟ خوب آمدید. پس شمائید که راه شب می‌زدید!

داروغه

[باد می‌کند] خوب گرفتمشان قربان!

گزمه

آفرین که بردی فرمان! - پرسیدی در گذر چه می‌کردند؟

داروغه

[نف می‌اندازد] کوچه‌گردند؛ سه تن شبگردند!

گزمه

[دست می‌برد به قداره] بند بردار از دهانشان؛

داروغه

حرف بکش از زیانشان!

چوب و فلک بیار؛ داغ و درفش و آتش!

اشکشان ببین؛ به صلابه‌شان بکش!

گزمه

یاالله، وقت گفتن است؛ بنال و بژک!

[گری برمی‌دارد] اینجا کتک است و دگتک!

من از دهان تو حرف می‌کشم؛ ببین که یک پاره آتشم!

زبان از حلقیت بیرون می‌کشم!

زبان بُریده را به سخن دریاوری؟

کور

بفرما که یکی معجزه‌گری!

لال است او؛ درد لالی دارد؛ ببین چه حالی دارد!

هه! نه؟ [به لال] قسم بخور لالی!

داروغه

[ریشخندکنان] هاه هاه هاه!

کور و لال

[به سوی کور می‌چرخد] در تاریکی شب چه می‌کردید؟

داروغه

نگو که فقط ولگردید؛ جیب مردمان خالی می‌کردید -

[سقلمه‌اش می‌زند] سکه‌ها را کجا پنهان کردید؟

چه بشنود کسی که گوشش بسته؟

کر

کرنا هم بزنید کرتر از من پیدا نمی‌کنید!

کر؟ دروغ مکرر! شنیدید نوکران؟ - بی‌کار نایست؛

داروغه

مُچش را واکن گزمه! زخمه به تار آشناکن گزمه!

[نوکران رنگی می‌زنند که از آن جز کر همگی به رقص

درمی‌آیند؛ گزمه رقصان رقصان کیسه‌ی پولش را به صدا

درمی‌آورد و کرنمی‌شنود.]

[به خود می‌آید] نفهمیدم - بس! در محضر مائید؛

داروغه

یادتان رفته کجائید؟

این بارگاه عدالت است؛ جای خجالت است!

دو کفّهی عدالت اینجا مو نمی‌زند؛

حق است و ناحق کور سو نمی زند - [به لال] چرا خوشحالی؟
 کور که زبان دیگری ندارد دریاورید!
 داروغه هوه! [به کر] تو چرا؟
 کور که گوشی ندارد تا بکنید!
 داروغه خون زد به سرم! [به کور] هیبت ما را ندیده می گیری؟
 نفهمیده ای هنوز من که هستم؟ -
 که مطراق عدالت است به دستم؟
 گزمه [با دو انگشت چشمان خود را نشان می دهد] از چشمتان دور؛
 او کور است؛ کور!
 داروغه [جا خورده پس می کشد] کور، کر، لال! هه -
 این دسیسه ای علیه عدالت است؛ مایه ی ملالت است!
 گزمه هوی رئیس نگاه کن؛ او از گوشه اش گریه می کند!
 داروغه [از جا می جهد، شگفت زده] نه؟!
 گزمه میل که به چشمانش کشیده اند، راه اشک بسته اند!
 داروغه کی - کی از چشم ناامیدت کرد؟
 کور آن که گوش این بُرید و زبان آن یک کند!
 داروغه کی - کو - کجاست این خدانشناس؛ این نسناس!
 کدام ناکس؟ تا بکشیمش مانند خر مگس!
 کور [پشت دست می زند] آخ نه! می سنجدم که چه در سر دارم؛
 بس است هر چه در دسر دارم.
 نه حرفی نمی زنم؛ قسم به خدا اسمش نمی برم!
 گزمه بگو تا پا در فلک نرفته ای!
 کور وای از این فلک! که چه می کند با مفلوک! -

آدمکشی که می جوئید
 از خدا پائین تر است و از مردمان برتر؛
 بر سران سر است و به سروران سرور؛
 زرش از زور است و زور او از زر!
 داروغه [بی تاب] این همه دارد و ندارد نام؟
 تترس؛ بر آمد بخت؛ روا شد کام!
 کور بگو نام جلاد یک کلام!
 آن که آبادی ما را خشت بر خشت نهشت؛
 و رعایای خشت زنش امروز زیر خشت!
 داروغه [حیران به گزمه] شناختی؟
 [گزمه ترسان دهان خود را با دست می گیرد].
 داروغه این اوصاف نیست مگر برازنده ی تنها فاتح این دور زمان؛
 که منش کمترین غلام و دربان!
 گزمه عدالت چه می شود قربان؟
 داروغه هه! چه بهتر که او را از گفتن دروغ بازداشت،
 او را از شنیدن جفنگ و ناسزا، و او را از دیدن فقر و خیانت؟
 [ناگهان پشت سرخانمهای تماشاگر، پرده ی دیگری پس می رود
 و قامت عظیم خواجه صندل - سیاهی بزرگ اندام، با چماق
 بلند به دست - دیده می شود].
 خواجه صندل هوه دست نگه دار؛ بازی تعطیل!
 چه مسخره بازی چه طول و تفصیل!
 حرفها زیر گوش من! بیا پائین از تخت عدالت!
 کر و لال [بشکن زنان] مده ما را خجالت!